

اما...

من خوب بیدار دارم

صدرالدین الهی

(1)

طرف‌های ظهر یکروز تابستان سال بعد از بیست و هشت مرداد 32 بود. روزنامه روز آماده می‌شد که برود زیر چاپ. مانده بود صفحه اول و تیتراهای داخله و خارجه که چندان داغ هم نبود و عظیمی سردبیر بخاطرش جوش چندانی نمی‌خورد. تحریریه کم کم خلوت می‌شد. بزرگان خبر میزهای مشترکشان را ترک می‌گفتند. کیهان کوچک بود. میزها کوچکتر و در تحریریه دراز و تاریک و دلگیر پادشاهان اقلیم «فرهنگی»، «اقتصادی»، «حوادث»، «کشور»، «وزارت خارجه»، «نخست‌وزیری»، و... براحتی در اقلیم اندک یک میز می‌گنجیدند و راحت‌تر از ده درویش در این گلیم‌پاره میزها می‌خفتند. تنها میز سردبیر بود که مدعی نداشت. چرا یک میز لکنته دست دومی هم بود که گویا از سمساری نبش توپخانه خریده بودند و بزحمت سرپا بود با یک گنجه طبقه‌دار در سمت چپ یک کشوی بی دستگیره بزرگ در وسط سه کشوی باریک در سمت راست در منتهی‌الیه سمت راست اطاق قرار داشت این میز ما بود و از فرط فرسودگی کسی طرفش نمی‌آمد. ما پشت این میز وقتی کار روز تمام می‌شد تازه کار خود را شروع می‌کردیم. دکتر مصباح‌زاده قبول کرده و به عظیمی قبولانده بود که روزنامه باید به خبرهای فرهنگی، ادبی، ورزشی نیز بپردازد. مثل تابلوی دکترهای محله‌های قدیمی که روی آن می‌نوشتند: معالجه امراض جهازهاضمه، چشم و گوش حلق و بینی، امراض مقاربتی و «غیره».

حالا ما مسنول این صفحه «و غیره» بودیم که باید تا اول شب حاضر می‌شد و به حروفچینی می‌رفت. غلطگیری می‌شد. صفحه‌بندی می‌شد آماده می‌شد که صبح اول وقت چاپ شود و برود لای روزنامه فکر می‌کنم صفحه هنوز اسمی نداشت بعدها آنرا «کیهان خانواده» نامیدیم. اما محتوای آن در حقیقت همان چیزی بود که امروز به آن «ماگازین» می‌گویند. با این تفاوت که ورزش هم قاطی‌اش بود.

و در آن طرف‌های ظهر تابستان سال بعد از بیست و هشت مرداد مهدی بهره‌مند خبرنگار اقتصادی و دارایی ریزه و زیر و زرنک با صورت همیشه خندان و سبیل سیاه و ابروان پرپشتی که حتی در وقت عصبانی شدن آدم را بیدار برادران «مارکس گروشو» می‌انداخت

آمد بالای سر من و ایستاد. پشت سرش جوانی بلندبالا خوش صورت با موهای صاف سیاه که توی چهره مهتابیش ریخته بود به من نگاه می‌کرد و بهر همد به من گفت:
- این آقای همایون مترجم خوبی است. داستان ترجمه می‌کند فکر می‌کنم کارش بدرد صفحه شما می‌خورد. سفارش لازم ندارد.

و گذاشت و رفت. من برسم ادب بلند شدم و پرسیدم که داستان از کیست و از چه زبانی ترجمه شده. مرد جوان کاغذهایی را که در دست داشت بمن داد و گفت:

- چند داستان از موپاسان است و از انگلیسی ترجمه شده

ناگهان حالت سردبیروارهای به من دست داد - اه که چقدر من از این کار سردبیری متفهم - موپاسان... موپاسان... گی‌دو موپاسان اولین کسی که داستان کوتاه را در فرانسه جان داده است بعد چرا این آقا رفته از انگلیسی ترجمه کرده؟ مگر فرانسه که ما بلدیم - و البته خیال می‌کردیم و می‌کنیم که بلدیم - چه عیبش است؟ وانگهی بعضی از آثار این نویسنده در سالهای 10 - 1308 توسط دکتر پرویز ناتل‌خانلری در مجموعه افسانه ترجمه و چاپ شده است و موپاسان حالا بروزگار ما و فرضاً با زبان لبریز از طنز "ارسکین کالدول" نویسنده‌ای "دمده" است.

نمی‌دانم اینها را که فکر می‌کردم بر زبان هم آوردم یا نه؟ اما داستانها را گرفتم و جوان بسردي از من جدا شد. باز نمی‌دانم که از آن داستانها چیزی را چاپ کردم یا نه؟ اما اینرا می‌دانم که:

آنروز گل ما، هم را نگرفت

(2)

يك روز در اطاق تحریریه مجله تهران‌مصور ریش‌سفیدها یکی یکی از راه رسیدند و گفتند که قرار است روزنامه‌نگاران سندیکا درست کنند برای دفاع از حقوق نویسندگان روزنامه‌ها که هیچ پشت و پناهی ندارند و همه باید در آن شرکت کنید. چرا مدیران جراید انجمن و اتحادیه داشته باشند و روزنامه‌نگاران نه؟

دوران اوج پاورقی نویسی بنده بود در تهران‌مصور، مجله هر هفته با چهار پاورقی که مثل چنگال اختاپوس خرخره خواننده را می‌چسبید درمی‌آمد. حق و حقوق خوبی می‌گرفتیم و از همه ریش‌سفیدها سیبلمان چرب‌تر بود و چرا که نه؟ مجله روی کاکل پاورقی می‌چرخید و فروش می‌رفت. اصلاً دلیلی نداشت که ما که با مهندس والا مدیر تهران‌مصور بیشتر رفیق بودیم تا کارمند برویم جلسه احقاق حق. ولی خوب هم‌دردي حرفه‌ای از اصول اعتقادی ما بوده است و هست.

وضع روزنامه‌نگارن وضع خوبی نبود. بعضی‌ها دستشان به دم گاوی در حوزه خبری بند بود و آخر برج حقوقی می‌گرفتند و برخی بهمان حق‌التحریر محقر روزنامه‌ها و مجلات قناعت می‌کردند نه خانه‌ای داشتند و نه بیمه‌ای و حق‌التحریر اگر کم می‌شد کمیت آنها لنگ می‌ماند.

رفتیم به جلسه‌ای که در دبستان فیروزکوهی در خیابان شاه تشکیل شده بود. همه بودند و سن تناثر مدرسه را بصورت محل اجلاس اداره کنندگان در آورده بودند. سه نفر آن بالا پشت میزی در تاریک روشن نشسته بودند و پانین سن میکرفنی بود ظاهراً برای صحبت شرکت کنندگان. از آن سه نفر آنکه را که در میانه نشسته بود شناختم. همان جوان بود. داریوش همایون که حالا در اطلاعات سرمقاله و تفسیر می‌نوشت و سبک نگارشش با خود او به دنیا آمده بود. در تفسیرهایش غالباً با در کنار هم چیدن مقدماتی که خود به زیرکی برمی‌گزید نتیجه‌ای می‌گرفت که عقل را به آفرین وامی‌داشت اما احساس را پای در گل شک می‌گذاشت. بی‌شک مقاله‌هایش از “داریای” حسن ارسنجانی و “ایراد”‌های او مستدل‌تر بود و ما در اینگونه تفسیر و تحلیل فقط یک نفر را می‌شناختیم هم بالای او: احمد آرامش مرد برکشیده قوام‌السلطنه برادر زن مهندس شریف‌امامی و نویسنده تفسیرهای پرسروصدای “در چهارراه خاورمیانه” در دو صفحه آخر تهران مصور و سالهای سال بعد چریک پیر شهید نمی‌دانم اقلیتی یا اکثریتی در پارک ساعی تهران که به همراه یکی از شلگردانی بنام “سید باقری” گلوله باران شد و نفهمیدیم چرا؟...

جلسه رسمیت یافت. مسعود برزین روزنامه‌نگار قدیمی و عضو شرکت نفت چند کلامی گفت و رشته سخن را بدست همایون داد که ظاهراً به جلسه ریاست می‌کرد. او با صدای آرام و مطمئنی در باره ضرورت تشکیل سندیکا نویسنده‌گان مطبوعات حرف زد. از حقوقی که از جماعت قلمزن ضایع می‌شود سخن گفت و خواست که هرکس نظری دارد بیان کند. فکر کردیم چه خوب شده که دمکراسی به محله ما هم آمده است. قرار است ما هم سندیکا داشته باشیم خوب اولین مزیت سندیکا اینست که اعضای آن برای احقاق حق خود اجازه اعتصاب داشته باشند. گفته شده بود که: “آقای مسعودی با این جنقولک‌بازی نظر موافقی ندارد و دکتر مصباحزاده هم گفته است من گاهی بیشتر از حق و حقوق کارمندان بآنها می‌رسم باین جهت از سندیکا وحشت ندارم”. زمزمه‌ای هم بود که اگر در برابر تشکیل سندیکا بخواهند سدی ایجاد کنند باید یک اعتصاب سراسری مطبوعات را راه انداخت. حرف درستی بود اما به بنده چه مربوط که یکمرتبه گر بگیرم و بروم پشت میکرفن خطاب به هیات اداره کننده بگویم:

- اگر قرار است برای احقاق حق همکاران اعتصاب شود بنده اولین کسی هستم که قلم را غلاف می‌کنم

و در قلمي را كه دستم بود ببندم و بگذارم توي جيبم و بي توجه به كف زدنهاي همكاران برگردم سرچايم. ما وظيفه حرفه‌اي را با اين تهديد كه واقعاً به قتل بيگناهانه تهران‌مصور منجر مي‌شد انجام داده بوديم.

اما... ناگهان اداره كننده جلسه - يعني همان جوان يعني آقاي همايون - زد توي ذوق ما كه

- نه آقا ما اصلاً با تز اعتصاب اينجا نيامده‌ايم. ما آمده‌ايم كه با تشكيل سندیکا حقوق نويسندگان مطبوعات را بطور قانوني و معقول تأمين كنيم.

و مودبانه به بنده يادآور شد كه دوران اعتصابات سنديكايي “خسروهدايت” و “رضاروستا” سپري شد و ما در زمان پيشرفته‌تري هستيم. در عصر بعد از بيست‌وهشت مرداد سي‌ودو

دمغ و دلخور رفتيم خانه و بخود گفتيم “مرد به تو چه كه از حقوق صنفی دفاع كني؟” و خيلي از اين آقاي همايون دلخور شديم. و روزي هم كه آقاي مسعودي او را از اطلاعات اخراج كرد، و بهانه‌اش هم همين سنديكابازي بود با خود گفتيم:

- بابا سندیکا يعني چي؛ قلمتو بزن نونتو بخور

اما سالها بعد كه سندیکا جاني گرفت كوي خبرنگاراني بوجود آمد. روزنامه‌نويسها صاحب خانه شدند. مديران مطبوعات براي آنها بيمه خريدند با خود انديشديم؟:

- اين آقاي همايون بهتر از ما مي‌فهمد و لابد “آينده” را بهتر از ما مي‌بيند وگرنه روزنامه آيندگان در نمي‌آورد.

(3)

پانيز سال 1972 بود. تيم ايران براي بازيهاي المپيك به مونيخ رفته بود. بعد از درخشش 1968 مكزيكو تيم با دست تقريباً خالي از آلمان برگشت (مدال نقره خروس وزن براي محمد نصيري، مدال برنز وزن اول كشتي آزاد براي ابراهيم جوادي و مدال نقره وزن اول كشتي فرنگي براي رحيم علي‌ابادي) در مقاله تحليلي و انتقادآمизи كه بنده نوشته و مديریت بد و رهبري غلط سازمان ورزش را مقصر دانستم، صحبتي هم با حبيب‌الله بلور كردم و اينكار كار دست دري كه سردبير بود داد. هفته بعد او و بلور را گرفتند و بردند زندان كه مقاله اهانت بمقامات عاليه بود و ما هم كه موقتا براي كمك به كيهان ورزشي رفته بوديم با غرولند دكتور مصباح‌زاده كه: “باز يابوي ورزشي نويسي برت داشت برگرد برو سرڪارت كار دست خودت و ما نده”، به دانشكده ارتباطات بازگشتيم. خدايش بيامرزد سپهبد حجت كاشاني كه رژيم ملايان اعدامش كرد، در اين بقول ادبا “تخليط” و بقول جاهلها “سوسه آمدن” رل موثري داشت. دري و بلور در قزل قلعه بودند و زن و بچه دري ويلان

و سرگردان. دکتر مصباحزاده طبق معمول روشش در این موارد کوچکترین دخالتی نمی‌کرد و فقط حقوق کارمندی را می‌داد. ما به هرکه متوسل شدیم بجایی نرسید. تا اینکه دریه خانم خواهر بزرگتر دري پيش من آمد که چکنیم؟ یکمرتبه بخاطر آوردم که داریوش همایون در شهر آرا همسایه خانواده دري بوده است. داریوش همایون حالا روزنامه با نفوذ و موثر آیندگان را داشت به دریه گفتم چاره کار دیدن اوست شاید او کاری بتواند بکند و بعد برایش مایه را آنطور که اتفاق افتاده بود نوشتم و مسنولیت نوشتن مقاله را هم بگردن گرفتم و گفتم برو همه اینها را برای آقای همایون بگو و بگو که این توقیف بی‌جهت فقط روی اغراض شخصی بوده است.

دریه گفت همایون در دیدار با او قول مساعد داده و در عین حال گفته است:

- این کیهان ورزشی‌ها موقعیت روز را نمی‌فهمند یا نمی‌خواهند بفهمند

دو هفته بعد دري آزاد شد. قرار شد در کیهان دیگر کار نکند و بازخريد شود و خود او و دریه گفتند که تلاش‌های همسایه سابق برای خلاصی سخت موثر بوده است. و من هرگز فرصت تشکر از او را نیافتم شاید حالا بعد از آنکه دیگر دري نیست دیر نباشد.

اینها آن چیزها بود که من از داریوش همایون بیاد داشتم و دریغ آمد که در این ویژه‌نامه

نیاید اما...

...اما در کنار این یادها چند نقطه نظر شخصی را باید بیاورم

همایون مثل آدمهای سیاسی فرنگی فکر می‌کند. فرنگی در معنای اروپایی و نه آمریکایی. یعنی آنها که از اول جوانی يك خط فکری سیاسی را برمی‌گزینند و کج و مچ شدنشان در اندازه‌های اندکی انحراف به چپ و راست است نه مثل آمریکایی‌ها که آقای ریگان دمکرات است بعد می‌شود جمهوریخواه. در طول سالهایی که من از دور او را نگاه کرده‌ام هرگز در وي تغییر جهت صدو هشتاد درجه‌ای از آن نوع که باب مردان سیاسی ماست ندیده‌ام. عضو حزب باد نبوده است در حالیکه به حزب اعتقاد داشته و معتقد بوده است که کار سیاسی را باید با حزب و تشکیلات راه انداخت.

با این همه من تعجب می‌کنم او چرا نفهمیده که ما ملت جنگ هفتاد و دو ملتیم و تربیت کردن سیاسی ما از مشکلات وصف ناپذیر تاریخ است. چقدر خوب دور هم جمع می‌شویم و چقدر خوبتر آن جمع را بهم می‌پاشیم متخصص انشعاب در انشعاب در انشعابیم

یادم هست که وقتی در دولت آقای آموزگار وزارت اطلاعات را بعهده گرفت مسنولیت سخنگویی دولت را هم پذیرفت. کاش يك روز خاطرات سخنگویی خود را بنویسد آخر چطور می‌شود آدمی با این اندازه‌ها باور کند که حزب فراگیری هست و او باید سخنگوی

دولتی باشد که تنوری هرکس عضو حزب ما نیست گذرنامه‌اش را بگیرد و گورش را گم کند و برود فلسفه سیاسی آن است. آخر آقای سخنگو من با این قلم يك قازي كجا بروم که زمین زیرپایم نلرزد؟ آخر چرا نمی‌شود گفت که يك نفر می‌تواند ایرانی باشد ولي اصول سه‌گانه رستاخیز را باور نکند و با آن اعتقاد نداشته باشد. من هرگز جوابی بر این مشارکت فراگیر نیافته‌ام

داریوش همایون از گروه مردانی است که می‌دانند چه می‌خواهند بکنند. او در پی‌گیری هدفی که دارد کوشنده‌ای سرسخت و مبارزی تسلیم ناپذیر است.

او از معدود رجال سیاسی ایران است که از پلکان زدوبند پنهانی بالا نمی‌رود. خواسته‌هایش را در جامه پرزرق و برق فریب نمی‌پیچد.

عاشق رهبری است و داشتن همراهان و پیروانی صمیمی دلخوشی اوست و در نتیجه همواره احکامش را یکطرفه صادر می‌کند و برای گفتگو مجال تنگی به مخاطب می‌دهد.

می‌گویند وقتی نادرشاه نجف را گشود و دستور داد که گنبد امیرالمومنین امام علی را طلا کنند پس از خاتمه کار میرزا مهدی خان منشی صاحب‌دره نادری به شاه که در صحن ایستاده بود نزدیک شد و گفت: «قربان گنبد خوبی شد بالای آن چیزی باید نوشت» نادر گفت: «بنویسید یداله‌فوق‌ایدیهم». میرزا مهدی خان که از این عربی ناگهانی جا خورده بود با خود اندیشید دوباره پرسد نادرقلی می‌داند چه گفته یا نه؟ و چون چنین کرد و پرسید: فرمودید چه بنویسند؟ نادر جواب داد: «همانکه گفتم». من گاه در محاورات و مباحثات تلویزیونی آقای همایون طنین گمشده این حکایت را می‌شنوم و آن «همانکه گفتم» را. نوعی ایستادگی در برابر اعتقادی را که ممکن است خلافتش هم ثابت شود در کار او می‌توان مشاهده کرد.

در مقابل همایون از حجبی برخوردار است که در نزد مردان سیاسی بویژه مدعیان رهبری تشکیلاتی کمتر می‌توان یافت. اصلاً در او «پاچه‌ورمالیدگی» مبارزاتی وجود ندارد این حجب به او امکان می‌دهد که حدود احترامش را محفوظ نگه دارد و مخالف نتواند بروی او صدا بلند کند. حجب سیاسی او دور از جانش خیلی شبیه به حجب پادشاه درگذشته ایران است. گمان می‌برم که او در خلوت دوستان هم حصار این حجب را نمی‌شکند.

هوشنگ وزیري يك وقت بمن گفت: «روزي که همایون به وزارت اطلاعات رفت من به او گفتم و هنوز هم می‌گویم که روزنامه‌نگاری ایران يك مهره ارزنده را از دست داد در حالیکه

سیاست ایران چیزی بدست نیاورد“ من با این قضاوت دوست از دست رفته‌ام موافق نیستم. همایون در عرصه سیاست هدفی را دنبال می‌کند که در عرصه روزنامه‌نگاری وسیله آن را یافته است. این مرد دل‌بسته سیاست و عاشق کار سیاسی است و براو نباید خرده گرفت مگر کسی به من که دل‌بسته می‌ناب و عاشق روی زیبارویان در این دنیا می‌تواند خرده بگیرد؟

در طول سالهای دوری و دلگیری من هم کتابهایی او را خوانده‌ام و هم مقالاتش را، با دقت بسیار برای آنکه نمی‌شود نوشته‌هایش را سرسری خواند و مثل مقاله‌های ما ولش کرد توی سطل. او در کارهایش به نوعی استدلال تحلیلی دست یافته است که در جهت خط فکری همواره راست او بسیار کمکش می‌کند. شاید بتوان به جرأت گفت که همایون در این سالها در قالب يك تئوريسين براي راست ايران که هرگز صاحب‌نظر فکری نداشته است خود را به ثبت رسانیده است و مخالفان او که از اکابر گردنکشان چپ بوده و یا هستند براین نظر مهر تأیید زده‌اند. گمان نمی‌برم که خود او هم براینکه راست است بخواندش انکاری داشته باشد. بالاخره این راست ما باید يك روز از جامهٔ “بله قربان گفتن“ و “گرد سرداری سلطان رفتن“ بیرون بیاید. بجز “دوره‌های پنهانی دوستانه“ و “عزل و نصب‌های“ از سر دوستی و در کنار منقل به نوعی موازین تشکیلاتی پای بند شود. همایون این کار را برای راست ایران کرده است و همواره از گروه‌ها و دسته‌هایی که سینه‌زنی و زنجیرزنی شاهنشاهی و عربده جویی‌های خیابانی کار آنهاست فاصله گرفته است.

در همین سالهای اخیر مجله ایران‌نامه از بنده خواست که ویژنامه‌ای برای روزنامه‌نگاری ایران تهیه کنم. به داریوش همایون مراجعه کردم مقاله جانداري نوشت و فرستاد. در ویراستاری مقاله دو سه نکته را متذکر شدم که پذیرفت بردوسه ترکیب و تعبیر خاص او که دور از ذهن من بود انگشت گذاشتم که بلکه عوض کند با همان شیوه “همانکه گفتم“ جواب داد. او واژه سازی سیاسی را يك عبادت قلمی خود می‌داند که در ساحت قدس آن قدم نمی‌توان گذاشت. در برابر واژه‌های روز و بیگانه واژه‌هایی وضع می‌کند و اصرار دارد که همه آنرا بپذیرند. تجربه تاریخی زبان فارسی اینرا نشان داده است که “گوشنوازی“ و “گشاده زبانی“ طلاق دو اصل پذیرفتن واژه‌های تازه است و واژه در این زبان نمی‌ماند مگر آنکه مردم آنرا برای مصرف درازمدت قبول کنند.

با این کار وضع واژه‌های تازه عده‌ای معتقدند که نثر او آسان و راحت خوانده نمی‌شود. شاید چنین باشد و اگر همایون از این زبان برای مقالات روزنامه‌ای استفاده نمی‌کرد شاید این ایراد را هم براو نمی‌گرفتند. اما من شخصاً معتقدم که فرق میان زبان روزنامه‌ای که ما

به آن می‌نویسیم و زبان روزنامه‌ای که همایون بکار می‌برد فرق راندن در یک جاده اسفالت و بی‌دست‌انداز است با صعود در یک راه کوهستانی سربالا و پرپیچ و خم . در حالت اول مسافر فوراً به مقصد می‌رسد و بی‌تشکر از راننده پیاده می‌شود. و در حالت دوم خواننده به کوهنوردی می‌ماند که بدنبال راهنما در گریوه‌های بلند نفس زنان حرکت می‌کند. گاه می‌ایستد تا نفس تازه کند. گاه در میان راه از پیروی راهنما پشیمان می‌شود اما راه برگشت ندارد ولی سرانجام وقتی خسته و نفس بریده به قلّه‌ای می‌رسد که راهنمایش او را بدان رهبر شده است برفراز قلّه می‌ایستد سینه را از هوای صاف پر می‌کند و به طراوت دشتی که زیرپایش گسترده است به تحسین می‌نگرد. من خود بارها با خواندن مقالات همایون به این حال خوش دست یافته‌ام و در دل گفته‌ام:

دمت گرم، قدمت استوار، چشم‌اندازت گشاده باد،

-

هرچند که من، این مرد میانه‌جیب با همه راه‌هایی که تو می‌روی موافق نیستم و از شب تاریک و بیم موج و گرداب هائل سیاست وحشت دارم وحشت ...